

معرفت‌شناسی اخلاقی سقراط: پیوند نظر و عمل در نوشته‌های آغازین افلاطون

ایمان شفیعی بیک*

چکیده

نوشته‌های آغازین افلاطون حول محور نوعی معرفت می‌گردند که متعلق آن فضیلت‌های اخلاقی است. دیدگاه معرفت‌شناختی این نوشته‌ها نظر را با عمل گره می‌زند؛ چراکه بر اساس آن، معرفت به فضیلت اخلاقی، ما را در عمل نیز اخلاقی، و جهل به آن، ما را مبتلا به رذیلت می‌سازد. اراده نیز از معرفت پیروی می‌کند؛ به گونه‌ای که اگر کسی نیکی را بشناسد، خواهان آن خواهد بود؛ از این رو، هیچ‌کس به خواست خود بدی نمی‌کند. همچنین، سعادت آدمی در گرو معرفت است؛ زیرا برخورداری‌های مادی تنها در صورتی که به درستی به کار روند، خیر به بار می‌آورند و معرفت کاربرد درست آن‌ها را به ما می‌نماید. حتی فضیلت‌های اخلاقی، اگر با معرفت همراه نباشند، فضیلت راستین نیستند. پس، معرفت شرط اصلی کسب فضیلت و سعادت است. در نوشته‌های یادشده، روش دیالکتیک سقراطی برای دستیابی به معرفت اخلاقی آزموده، و ثابت می‌شود که با این روش به دشواری می‌توان به چنان معرفتی دست یافت. باین حال، گام‌نهادن در این راه، زندگی و وجود فیلسوف را از فلسفه او جدایی‌ناپذیر می‌سازد.

واژگان کلیدی: سقراط، افلاطون، معرفت، فضیلت اخلاقی، سعادت، دیالکتیک.

* دکتری فلسفه دانشگاه شهید بهشتی، ishafibeik@yahoo.com

[تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۰۳/۲۵؛ تاریخ تایید: ۱۳۹۵/۰۴/۱۲]

مقدمه

در نخستین نوشته‌های افلاطون، موسوم به نوشته‌های آغازی یا سقراطی، آنچه بیش از هر چیز به چشم می‌خورد، جست‌وجوی معرفتی است که ما را از فضیلت‌های اخلاقی آگاه می‌سازد. از این رو، معرفت‌شناسی در این آثار اخلاقی خوانده می‌شود. هدف این مقاله بررسی چستی این معرفت‌شناسی، و از رهگذر آن، چندی چون پیوند میان نظر و عمل در آثار یادشده است. در این مقاله مراد از سقراط همان شخصیت اصلی در این نوشته‌ها است، یعنی سقراط به روایت افلاطون، یا خود افلاطون جوان که تحت تأثیر سقراط سخن می‌گوید. بررسی این مسئله که نوشته‌های آغازی تا چه میزان نمایانگر سقراط تاریخی است، و تا چه حد افلاطون در آرای او دخل و تصرف کرده‌است، در حیطه این مقاله نمی‌گنجد. این قدر هست که بیشتر صاحب‌نظران، نوشته‌های آغازین افلاطون را از میان مدارک کهن - یعنی نوشته‌های کسنوفون (Xenophon)، افلاطون و ارسطو - معتبرترین اسناد در معرفی سقراط تاریخی می‌شمرند.^۱ از آن جا که کسنوفون خود چندان اهل فلسفه نیست، بعد فلسفی سقراط را بسیار کم‌رنگ می‌سازد؛ باین حال گاه می‌توان از آنچه درباره رویدادها یا اندیشه‌ها گفته است، همچون مکملی بر نوشته‌های افلاطون، در بازشناسی سقراط بهره برد.^۲ ارسطو نیز گرچه هم روزگار سقراط نیست و با شخصیت و اندیشه او بی‌واسطه آشنا نشده است، می‌توان از گواهی‌هایش در تأیید سخنان افلاطون یاری گرفت؛ چراکه ارسطو فیلسوفی مستقل است و پیرو کسی نیست. اما گواهی‌های ارسطو منحصر به چند اشاره کوتاه است و چشم‌انداز فراگیری از سقراط پیش روی ما نمی‌نهد.^۳

۱. معرفت‌شناسی اخلاقی و معرفت‌شناسی محض

موضوع اصلی در نوشته‌های سقراطی معرفتی است که دستیابی بدان برابر با دستیابی به فضیلت یا نیکی اخلاقی است؛^۴ بدین معنی که سبب هر خوبی،^۵ بهره‌مندی از آن معرفت، و سبب هر بدی، بی‌بهرگی از آن است. فضیلت اخلاقی نیز سبب اصلی کسب سعادت است. بنابراین سعادت در گرو فضیلت، و فضیلت در گرو معرفت است؛ زیرا در فلسفه سقراط برخورداری از معرفت، سبب عمل کردن بر اساس آن می‌شود و کردار نیک در پی دارد و کردار نیک سعادت به بار می‌آورد. پس، نزد سقراط، فلسفه جنبه عملی دارد و با زندگی و نحوه وجودی فیلسوف پیوند می‌خورد؛ و به بیان دیگر، راه زندگی است، نه علم یا فنی جدا از شیوه زندگی.

معرفت‌شناسی اخلاقی؛ به معنی شناخت معرفت اخلاقی، موضوع اصلی نوشته‌های آغازین افلاطون است که با معرفت‌شناسی به معنی متداول در تاریخ فلسفه؛ یعنی شناخت معرفت، که آن را معرفت‌شناسی محض نامیده‌ایم، تفاوت دارد. پرسش نوشته‌های سقراطی، پرسش‌هایی مانند «دادگری چیست؟»، «دلیری چیست؟»، «خویشتن‌داری چیست؟»، «پارسایی چیست؟» است. دانایی یا معرفتی که در این آثار از آن سخن می‌رود نیز دانایی یا معرفت اخلاقی است، نه هرگونه دانایی. شناخت معرفت به نحو مطلق، موضوعی است که افلاطون در گفت‌وگوشوند متأخر *تائیتوس* به آن رو می‌آورد.^۷

افلاطون در نوشته‌های پساقراطی خویش، معرفت‌شناسی‌اش را بر پایه‌ی همین معرفت‌شناسی اخلاقی در نوشته‌های سقراطی استوار می‌سازد، و ویژگی‌های دیگری نیز بدان می‌بخشد، که افزوده‌ی خود او، یا وام‌گرفته از مکتب‌های دیگری چون دین اورفیوس (Orpheus) یا مکتب فلسفی-دینی فیثاغورس (Pythagoras) است. بر این اساس، آگاهی از معرفت‌شناسی افلاطون در نوشته‌های میانی و پایانی او، مستلزم آشنایی با معرفت‌شناسی اخلاقی در دوره‌ی آغازی است.

سقراط با محوریت بخشیدن به اخلاق، سنت طبیعت‌شناسی پیشینیان خویش را به یک سو نهاد. اما پیش از او، سوفسطاییان بودند که از طبیعت‌شناسی فیلسوفان پیشاقراطی کناره گرفتند و به اندیشه‌ی اجتماعی و سیاسی گرایش یافتند. از این رو، سقراط در روگرداندن از جهان و طبیعت و روآوردن به انسان و اجتماع پیرو سوفسطاییان بود؛ با این تفاوت که او در واکنش به آنان به این موضوع روی آورد و تضادی آشکار با آنان داشت: او با نسبی‌گرایی (relativism) سوفسطاییان سر ستیز داشت؛ زیرا این نسبی‌گرایی در سخنوری—در محافل اجتماعی و سیاسی و قضایی— کاربرد اقلی داشت، نه معرفتی و پایه‌ی اخلاق را سست می‌ساخت. اگر چنان‌که پروتاگوراس (Protagoras) می‌گوید، «آدمی معیار همه‌چیز» (πάντων χρημάτων μέτρον, Cratylus 385e6–386a1, Theaetetus 152a2–3) باشد، مفهوم‌های اخلاقی بر پایه‌ی لغزان می‌نشینند و دمام، بسته به گرایش و برداشت ما در زمان‌ها و مکان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون، تغییر می‌پذیرند؛ پس، سنج‌های استوار در دست نمی‌ماند تا بتوانیم به یاری آن، کردارها را از جنبه‌ی اخلاقی از یکدیگر بازشناسیم. بر مبنای این ادعای سفسطی که هر سخنی می‌تواند راست باشد، و میان راست و دروغ تفاوتی نمی‌تواند بود (Euthydemus 283e)، هر کس یا هر دسته‌ای می‌توانند به بهانه‌ی نبود معیاری ثابت و عینی برای شناخت مفهوم‌های اخلاقی، در هر موقعیتی، به اقتضای منافع و مطامع خود، معنایی دگرگون از مفهوم‌های اخلاقی بسازند. این مایه‌ی دغدغه‌ی اخلاقی سقراط بود و او را به ستیز با سوفسطاییان و جست‌وجوی مفهوم‌های پایدار و خدشه‌ناپذیر اخلاقی، به‌منزله‌ی پشتوانه و ضامن رفتار اخلاقی، وا می‌داشت. بر اساس نسبی‌گرایی پروتاگوراس، مفهوم‌های دانایی و نادانی بی‌معنا است؛ چراکه اگر حقیقت، چیزی جز پنداشت شخصی ما نباشد، هیچ‌کس را نمی‌توان داناتر از دیگری خواند. اما سقراط بر آن است که ذات هیچ‌چیز وابسته به برداشت‌های شخصی ما نیست، و بسته به اینکه چگونه بر هر یک از ما پدیدار شود، نوسان نمی‌پذیرد (Cratylus 386c–387a).

کسنوفون درباره‌ی موضوع فلسفه‌ی سقراط و اصل یگانگی دانایی و نیکی نزد او، چنین می‌نویسد:

او [= سقراط] همواره درباره‌ی مسائل انسانی سخن می‌گفت تا واکاود پارسا، ناپارسا، گرانمایه، فرومایه، دادگر، بیدادگر کیست، و خویش‌داری، دیوانگی، دلیری، کم‌دلی ... چیست، ... یعنی آنچه دانستن آن‌ها را برابر با خوب و شریف بودن می‌گرفت، و نادانی به آن‌ها را به‌درستی بندگی می‌خواند.^۸

ارسطو نیز فلسفه‌ی سقراط را کوشش در تعریف مفهوم‌های اخلاقی می‌داند:

سقراط با پی‌گیری مسائل اخلاقی و روگردانی از کل طبیعت، در این مسائل به جست‌وجوی امر کلی برخاست و برای نخستین بار اندیشه‌ی خود را بر تعریف معطوف ساخت.^۹

این جست‌وجوی مفهوم کلی و تعریف، وجه تمایز سقراط از سوفسطاییان است؛ چراکه سقراط در پی ماهیت پایدار هر یک از مفهوم‌های اخلاقی‌ست تا همچون معیار تشخیص نیک و بد اخلاقی کردارها به کار آید. او در *ایوتوفرون* (6d9-e6) می‌پرسد «خود آن صورت» (αὐτὸ τὸ εἶδος, d10-1) چیست که همهٔ دینداری‌ها (τὰ ὄσια) را دینداری می‌سازد؟ زیرا «به‌سبب یک صورت» (μιᾶ ἰδέα, d11) است که همهٔ بی‌دینی‌ها (τὰ ἀνόσια) بی‌دینی، و همهٔ دینداری‌ها دینداری‌اند. اگر به این صورت یگانه پی ببریم، می‌توانیم آن را همچون سنج‌های (παράδειγμα) به کار ببریم تا دریابیم چه کاری دیندارانه و چه کاری بی‌دینانه است.^{۱۰}

افلاطون در نوشته‌های پسین خویش نیز همین روش سقراط را در پیش می‌گیرد، ولی مفهوم‌های اخلاقی را به مفهوم‌های دیگر نیز گسترش می‌بخشد و رفته‌رفته برای آن‌ها وجودی مفارق و مستقل در نظر می‌گیرد تا با فرض وجود شناختی‌های همواره پایدار، امکان دستیابی به معرفت یقین‌آور را تضمین کند. پس، نظریه‌ی صورت (یا مثل)، که در نگاه نخست نظریه‌ای هستی‌شناختی می‌نماید، خود محصول پرسش و دغدغه‌ی معرفت‌شناختی سقراطی-افلاطونی است.^{۱۱} بر اساس همین دغدغه است که افلاطون در دوره‌ی میانی والاترین اصل وجود و معرفت را «صورت خیر» می‌نامد و با این کار اصلی‌ترین موضوع را چه در معرفت‌شناسی و چه در وجودشناسی خویش با مهم‌ترین مفهوم اخلاقی نزد سقراط یکی می‌سازد.^{۱۲}

دیگر ویژگی اخلاق نزد سقراط این است که او آن را تنها به معنی وضع قواعدی برای رابطه‌ی اجتماعی آدمیان با یکدیگر نمی‌گیرد، بلکه آراستگی به اخلاق یا فضیلت را نجات روح از تباهی و دستیابی او به آرمانی‌ترین وضعیت ممکن می‌داند. سقراط از این لحاظ که روح را کانون اندیشه‌ی فلسفی خود می‌سازد و آن را بر جسم برتری می‌بخشد، در مسیر آموزه‌ی اورفیوسی-فیثاغوری، و بر خلاف مسیر متعارف هومری پیش می‌رود. افلاطون نیز با پیروی از فلسفه‌ی اخلاقی سقراط، در همین مسیر اورفیوسی-فیثاغوری گام می‌نهد؛ هرچند که او در پایان نوشته‌های سقراطی، به طریق مستقیم‌تری نیز تحت تأثیر آموزه‌های اورفیوسی-فیثاغوری قرار می‌گیرد.

۲. معرفت و فضیلت

یکی از اصل‌های فلسفهٔ سقراط، که متناظر با پیوند ناگسستنی نظر و عمل نزد اوست، این است که کردار نیک برآمده از دانایی و کردار بد برآمده از نادانی است. پیش از سقراط، اشاره‌ای به این اصل از دموکریتوس (Democritus) بر جای مانده است: «علت بدکرداری، نادانی به کار بهتر است.»^{۱۳} افلاطون در نوشته‌های آغازی و انتقالی (transitional)^{۱۴} خود بارها بر این اصل تصریح ورزیده است:

(۱) سقراط در پاسخ به ادعای سفسطی ایوتودموس (Euthydemus) و دیونوسودوروس (Dionysodorus) مبنی بر اینکه ممکن نیست بتوان چیزی نادرست بر زبان آورد، می‌گوید اگر ممکن نباشد که نسبت به چیزی گفتار یا پندار نادرست داشته‌باشیم، گمراهی در هیچ کاری نیز ممکن نخواهد بود (Euthydemus 286d-287a).

(۲) سقراط در خلال بحث بر سر مفهوم دوستی، به یگانگی دانایی با نیکی، و نادانی با بدی اشاره‌ای می‌کند. او می‌گوید دوستداران دانایی (یا اهل فلسفه) نه دانایان و خوبانند، نه بدان و نادانان؛ چراکه دانا از آن برخوردار (و نادان یکسره از آن بی‌خبر) است (Lysis 218a-b). پس، تنها کسانی دوستدار دانایی‌اند که نه خوب و نه بد، بلکه در دانایی و نادانی میان‌مایه‌اند؛ بدین معنی که از آنچه نمی‌دانند، آگاه‌اند.^{۱۵} در این‌جا، سقراط به‌نحو تلویحی خوبی را با دانایی، و بدی را با نادانی یکی می‌گیرد.

(۳) نیکياس (Nicias)، هم‌سخن سقراط، به او می‌گوید: «بارها از تو شنیده‌ام که می‌گویی هریک از ما خوب است تا آن‌جا که داناست، و بد است تا آن‌جا که نادان است.»^{۱۶}

(۴) سقراط تصریح می‌ورزد که «یگانه بدکرداری، از دست دادن معرفت است.»^{۱۷} او می‌پرسد: «آیا اگر کسی خوبی‌ها و بدی‌ها را بشناسد، چنین نیست که تحت فشار هیچ چیز هرگز کاری نخواهد کرد، مگر به حکم معرفت، و آیا حکمت برای نجات آدمی بسنده نیست؟»^{۱۸}

(۵) سقراط می‌گوید اگر بدون آگاهی، به آنچه خوب می‌پنداریم، عمل کنیم، کاری بد کرده‌ایم (Gorgias 467a4-5).^{۱۹}

(۶) سقراط خوبان را با دانایان یکی می‌گیرد (Cratylus 398b) و می‌گوید آدمیان بسیار نیک، بسیار دانایند؛ درحالی‌که آدمیان بسیار بد، بسیار نادان (386b). پس نزد سقراط خوبی همان دانایی‌ست و هر فضیلتی وابسته به معرفت است.^{۲۰}

(۷) سقراط فضیلت‌های اخلاقی - یعنی دادگری (δικαιοσύνη) و خوبستن‌داری (σωφροσύνη) و دلاوری (ἀνδρεία) - را دانایی (ἐπιστήμη) می‌شمرد (Protagoras 361b).

(۸) در گفت‌وگوی سقراط و هم‌سخنانش بر سر مفهوم دلیری، این اصل سقراطی که دلیری مبتنی بر دانایی است، واکاوی می‌شود؛ چراکه دلیری آگاهی از این است که چه چیز ترسناک و خطرناک است و چه چیز چنین نیست (Laches 194d-195a).

(۹) سقراط بر آن است که تمامی فضیلت‌ها به‌جز دانایی، به‌خودی‌خود نه سودمندند و نه زیانبار، بلکه بسته به نسبتشان با دانایی و نادانی سودمند یا زیانبار می‌گردند. پس، از آن‌جا که فضیلت سودمند است، باید نوعی معرفت باشد (Meno 88c-89a).

(۱۰) نزد سقراط، هر کار خوبی که از آدمی سر می‌زند، از روی حکمت است؛ پس، فضیلت حکمت است، خواه کل آن باشد و خواه بخشی از آن. بنابراین، معرفت اصل وحدت‌بخش به‌همه‌ی فضیلت‌هاست، چنان‌که اگر کسی به معرفت دست یافته باشد، نیک است و به همه‌ی فضیلت‌ها آراسته است (Gorgias 507c).^{۲۱}

۳. هیچ کس به خواست خود بدی نمی کند

نزد سقراط، نتیجه‌ای که یگانگی خوبی با دانایی، و بدی با نادانی در پی دارد، این است که هیچ کس خواسته و دانسته بدی نمی کند. او می گوید: «هیچ کس خودخواسته نه به چیزهایی که بد می انگارد رو می آورد و نه آن‌ها را برمی‌گزیند.»^{۲۴} زیرا اگر کسی هنگامی که می‌خواهد دست به کاری زند، بداند که میان دو گزینه، کدام یک بهتر است، بی‌گمان همان را برمی‌گزیند؛ و هیچ کس کاری را که می‌اندیشد بد باشد، بر کار خوب نمی‌گزیند؛ و هر گاه کسی ناگزیر باشد که از میان دو بد، یکی را برگزیند، هرگز بدتر را بر بد نمی‌گزیند (358c-d). از این رو، سقراط بر آن است که هیچ کس به خواست خود دست به کارهای ننگ‌آور و بد (αἰσχροῦ τε καὶ κακὰ, 345e2) نمی‌زند^{۲۵} و تنها ناخواسته (ἄκοντες) است که چنین کارهایی از آدمیان سر می‌زند (345e).^{۲۶}

سقراط این نکته را در تفسیر شعری از سیمونیدس (Simonides)، شاعر سده‌های ششم و پنجم پیش از میلاد، بازمی‌گوید.^{۲۷} ظاهر سخن سیمونیدس این است که «هر آن کس را که خودخواسته هیچ کار ننگینی نکند، می‌ستایم و دوست می‌دارم.»^{۲۸} اما سقراط این گفته را با توجه به اصول فلسفه‌ی اخلاق خود بی‌معنی می‌یابد و با تغییر جایگاه صفت ἔκων، به معنی «خودخواسته» یا «به‌عمد»، شعر را در پرتو آموزه‌ی خود تفسیر می‌کند. او می‌گوید سیمونیدس چندان نافرهیخته نبود که بگوید کسانی را می‌ستاید که به عمد هیچ کار بدی نمی‌کنند، چنان که گویی کسی هست که به‌عمد بدی کند؛ چراکه هیچ فرهیخته‌ای چنین پنداشتی ندارد. در نتیجه، سیمونیدس واژه‌ی ἔκων را در باره‌ی خود به کار می‌برد؛ بدین معنی که من، سیمونیدس، چنان کسی را به‌عمد می‌ستایم. همان‌گونه که ممکن است کسی به‌منظور عیب‌پوشی، مادر و پدر یا میهن خود را بستاید، سیمونیدس نیز چه بسا در حال اضطراب (ἀναγκαζόμενος) و ناخواسته (οὐχ ἔκων, 346b7) زبان به مدح کسانی چون جباران گشوده‌باشد (345d-346b)؛ ولی این بار تصریح می‌کند که ستایش چنان کسی ناخواسته نیست، بلکه از روی عمد است. بنابراین، سقراط نتیجه‌ای را که خود در نظر دارد از شعر استنباط می‌کند: «هر آن کس که کاری شرم‌آور یا بد کند، ناخواسته چنین کرده است.»^{۲۹}

در مجموع، سقراط بر آن است که (Gorgias 509e) هیچ کس «خواستار بیدادگری کردن» (βουλόμενον ἄδικεῖν, e6) نیست، بلکه ناخواسته است که چنین کاری از آدمی سر می‌زند. سقراط از راه استدلال نیز در اثبات آموزه‌ی خود می‌کوشد: او می‌گوید آیا کسانی هستند که چیزهای بد را بخواهند؟ و آیا این کسان چیزهای بد را خوب می‌شمارند، یا اینکه می‌دانند آن‌ها بدند و باین حال آن‌ها را خواهان‌اند؟ آیا ممکن است کسی با آگاهی از اینکه چیزی بد است، آن را بخواهد؟ پاسخ سقراط این است که اگر کسی چیزهای بد را بخواهد، به گمان اینکه برای او سودمندند، به‌درستی نمی‌داند که آن‌ها بداند، و دراصل چیزهایی را خواهان است که می‌پندارد خوب‌اند، ولی به‌راستی بدند؛ و اگر فرض کنیم که کسی چیزهای بد را بخواهد و بداند که آن‌ها بداند، او باید بداند که از آن‌ها زیان خواهد دید و این سبب تیره‌بختی او خواهد شد. اما هیچ کس خواهان تیره‌بختی نیست؛ پس، نتیجه می‌آید که هیچ کس آگاهانه بدی را نمی‌خواهد (Meno 77c-78b).^{۳۰}

این آموزه سقراط جنبه معرفتی آدمی را با جنبه وجودی او بیشتر گره می‌زند؛ چراکه بر پایه آموزه او معرفت به خواست می‌انجامد: کسی که بداند، بدی را نمی‌خواهد؛ و اگر معرفت به دست آید، اراده از آن پیروی می‌کند. بدین سان، جایگاه معرفتی آدمی، نحوه وجودی او را تعیین می‌کند؛ چراکه معرفت اراده را رقم می‌زند، و اراده چه کردن و چگونه بودن را تضمین می‌کند.^{۲۹}

اما سقراط در یک موضع استدلال عجیبی می‌آورد که به ظاهر اصل او را نقض می‌کند؛ باین حال خود او نتیجه را نمی‌پذیرد و گویی آن را بی‌معنی می‌داند. او می‌پرسد آیا آنان که به عمد بد می‌کنند، بهترند، یا آنان که بی‌عمد چنین می‌کنند؟ سقراط خود در پاسخ، به یاری مثال‌های گوناگون از مهارت‌ها و اندام‌ها و ابزارها، چنین استدلال می‌کند: دنده‌ای که می‌تواند خوب بدود، ولی خودخواسته بد می‌دود، بهتر از دنده‌ای است که ناخواسته بد می‌دود. کشتی‌گیری که می‌تواند بر حریف پیروز شود، ولی خودخواسته در برابر او از پا در می‌آید، بهتر از کشتی‌گیری است که ناخواسته شکست می‌خورد. کسی که تنی زیبا دارد، ولی به خواست خود آن را زشت می‌نمایاند، زشتی عمدی تنش بهتر است از زشتی تن کسی که ناخواسته زشت است. آوازخوانی که خودخواسته ناخوش می‌خواند، بهتر از آوازخوانی است که ناخواسته بد می‌خواند. از اندام‌های تن نیز آن اندامی که به خواست صاحبش بد عمل کند، بهتر از اندامی است که ناخواسته چنین است. ابزارهایی (از قبیل پارو، کمان، چنگ و نی) نیز که به خواست خود از آن‌ها اثری بد پدید می‌آوریم، بهتر از ابزارهایی هستند که ناخواسته بد کار می‌کنند. تیراندازی نیز که به خواست خود به هدف نمی‌زند، بهتر از تیراندازی است که ناخواسته تیرش به خطا می‌رود. بر همین قیاس، روحی که خودخواسته کار بد می‌کند، بهتر از روحی است که ناخواسته چنین می‌کند؛ یعنی کسی که خودخواسته ستم می‌کند، بهتر از کسی است که ناخواسته چنین می‌کند (Hippias Minor 373c-376b). با اینکه سقراط و هم‌سخنش هیپپاس (Hippias) انکار نمی‌کنند که این نتیجه‌ی ناگزیر استدلال است، حتی هیپپاس سوفسطایی نمی‌تواند آن را بپذیرد، چه رسد به سقراط که این نتیجه را در تضاد با اصل اخلاقی خود می‌یابد. پس، او نیز آشکارا در همدلی با آن اکراه نشان می‌دهد؛ و از این رو، اظهار نادانی و سرگستگی می‌کند (376c). پیش‌تر نیز سقراط در خلال بحث گفته بود: «باین حال، آشکارا به سبب ندانستن، گاه عکس این‌ها [یعنی استحسان آزار و ستم و دروغ و فریبکاری و بدکرداری عمدی نسبت به غیرعمدی (372d4-7, e1-6)] به نظرم می‌رسد و در این باره سرگردان می‌شوم.»^{۳۰} این سخن ثابت می‌کند که سقراط خود به نتیجه‌ای که استدلال او به بار آورده است، اطمینان ندارد. حتی او روح خویش را به علت روی آوردن به اندیشه رجحان بدکرداری خودخواسته، مبتلا به بیماری و نیازمند رهایی از نادانی می‌خواند (372e6-373a2). بر اساس اصل سقراط، هیچ‌کس به خواست خود بدی نمی‌کند؛ همچنین، هر کس که بداند، نمی‌خواهد که بدی کند، هرچند که بتواند بدی کند؛ بنابراین، چنین می‌نماید که سقراط هنگامی که می‌گوید ابزاری یا اندامی بهتر است که به خواست دارنده‌اش بد کار می‌کند، خوبی و بدی را در معنای اخلاقی به کار نمی‌برد؛ ولی هنگامی که می‌گوید روحی بهتر است که خودخواسته ستم می‌کند، آن معنا را به کردار روح تسری می‌دهد تا بار اخلاقی به آن ببخشد و از این راه هیپپاس را درباره دیدگاهی که از آغاز گفت‌وگو داشت، به حیرت افکند.^{۳۱}

۴. معرفت و سعادت

در دیدگاه سقراطی، حتی نیکبختی یا تیره‌بختی آدمی به معرفت بازبسته است؛ چراکه معرفت از راه خواست، به کردار نیک، و کردار نیک به نیکبختی راه می‌یابد.^{۳۳} از جمله چیزهایی که به دیده همگان خوب و دلخواه می‌نماید، مانند تندرستی و زیبایی و دیگر برخورداری‌های جسمانی، یا نژادگی و نیرومندی و سرفرازی، هیچ‌یک به‌خودی خود خوب نیست؛ زیرا کاربرد نادرست آن‌ها می‌تواند بزرگترین شرها را به دنبال آورد و تنها «کاربرد درست» (ὀρθῶς χρῆσθαι, *Euthydemus* 281a3) آن‌هاست که خیر به بار می‌آورد و از آن‌جا که معرفت است که راه درست کاربرد آن‌ها را به ما می‌نماید، هیچ‌یک از آن‌ها به‌خودی خود نه خوب است و نه بد، بلکه اگر با دانایی همراه باشد، خوب و مایه نیکبختی (εὐδαιμόνια/εὐτυχία)، و اگر با نادانی همراه باشد، بد و مایه بدبختی است. حتی خویشتن‌داری، دادگری و دلیری، تنها در همراهی با دانایی، فضیلت و خوبی است. پس، از آن‌جاکه همه‌کس در آرزوی نیکبختی‌اند، و نیکبختی تنها در پرتو دانایی به‌دست می‌آید، هرکس باید بکوشد تا آن‌جا که می‌تواند و به هر طریق، خود را دانا سازد؛ و اگر آن را به لابه از هر کسی درخواست نماید شرمگین باشد؛ حتی ننگ‌آور نیست اگر در تک‌وپو در راه حکمت، به خدمتگزاری یا بندگی کسی درآید و هرگونه خدمت شرافتمند آن‌های را برای او به‌جای آورد (279a–282a).

سقراط در گفت‌وگو با منون، و در پی بررسی این تعریف که آیا فضیلت توانایی به دست آوردن خوبی‌ها است، این فرض را به میان می‌آورد که آیا چیزهای خوب، چیزهایی از قبیل تندرستی و توانگری است؛ منون می‌افزاید که افزون بر زر و سیم، جاه و پایگاه نیز از آن جمله است. سقراط در رد این فرض می‌گوید این قبیل چیزها را — به فرض آنکه خوب باشند — اگر دادگرانه و پرهیزگارانه و بر اساس دیگر فضیلت‌ها به‌دست نیاوریم، به‌دور از فضیلت رفتار کرده‌ایم. حتی خودداری از به‌دست‌آوردن آن‌ها، هنگامی که راه دستیابی به آن‌ها بیدادگرانه است، خود فضیلت به‌شمار می‌آید. بنابراین، به‌دست‌آوردن یا به‌دست‌نیاوردن آن چیزها به‌خودی خود در رسیدن به فضیلت اثری نخواهد داشت (Meno 78b–79a). تندرستی، بلندبالایی، زیبایی و توانگری همواره خوب و سودمند نیستند، بلکه گاه زیان‌بارند، بدین معنی که «کاربرد درست» (ὀρθῆ χρῆσις, 88a4–5) آن‌ها به ما سود، و کاربرد نادرست آن‌ها به ما زیان می‌رساند (87e–88a). پس، راهی که روح در پیش می‌گیرد، اگر به راهنمایی دانایی باشد، به نیکبختی، و اگر به راهنمایی نادانی باشد، به بدبختی می‌انجامد (88c1–3).

از این‌رو است که سقراط خود می‌گوید اگر کسی را بیابم که دریابم به فضیلت دست نیافته است، او را سرزنش خواهم کرد تا از آنچه با ارزش‌تر است، به دل‌مشغولی‌های بی‌ارزش‌تر نپردازد، و به همگان می‌گویم که پروای تن و خواسته نداشته باشند و آن را بر روح خود — که والاترین (ἀρίστη) جزء وجودشان است — نگزینند.^{۳۴} (Apologia 29e–30b). همچنین می‌گوید در زندگانی خود، برخلاف بسیاری از مردمان، بر زراندوزی و موقعیت‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و نظامی واقعی ننهاده‌ام. به سراغ هریک از مردمان که رفته‌ام، او را به بزرگترین کار نیک برانگیخته‌ام، یعنی اینکه بکوشد پروای

اندوختنی‌ها را بر پروای رسیدن به بالاترین حد خوبی و دانایی رجحان نبخشد. از این رو، به جای محکومیت به مرگ، باید مرا پاداشی درخور دهند و بیش از قهرمانان بازی‌های المپیک ارج نهند؛ چراکه از آنان سزاوارترم؛ زیرا قهرمان المپیک «کاری می‌کند که خود را نیکبخت بیندازد، حال آنکه من شما را [به‌راستی] نیکبخت می‌سازم»^{۳۴} (36b-e).

سقراط از آن جا که در پی خیر مردمان است، نه خوشی آنان، می‌گوید هرگز برای مردمان خوشی فراهم نکرده‌ام؛ نه کسانی را که برای مردمان خوشی فراهم می‌آورند می‌ستایم و نه کسانی را که از آن خوشی‌ها برخوردار می‌شوند (Gorgias 522b). او در خطابه‌ای که از زبان اسپاسیا (Aspasia) نقل می‌کند (Menexenus 246d-247a)، اصالت فضیلت اخلاقی را به‌صورت پندی از زبان شهیدان باز می‌گوید: همه‌ی دارایی‌ها بدون فضیلت پست و ننگین است. توانگری، زیبایی و نیروی جسمانی «همراه با کم‌دلی» (μετ' ἀνανδρίας, 246e3) بی‌ارزش است. حتی «هر دانشی جدا از دادگری و دیگر فضیلت‌ها، رذیلت به شمار می‌آید، نه حکمت»^{۳۵}. ارزش فضیلت نزد سقراط تا پایه‌ای است که اگر کسی بتواند آن را به دیگران آموزش دهد، سقراط او را سعادتمندترین همه‌ی آدمیان می‌خواند. آن جا که ایوتودموس سوفسطایی به سقراط می‌گوید کار تازه‌ی او و برادرش، دیونوسودوروس، آموزش دادن فضیلت است، به‌گونه‌ای که می‌توانند آن را بهتر و سریع‌تر از هرکسی آموزش دهند، سقراط به شگفتی می‌آید و دست‌یافته‌ی آن دو را موهبت الهی (ἔσθμαιοῦν) می‌نامد و می‌گوید اگر به‌راستی از چنین توانایی برخوردارید، «شما را آشکارا هم‌تراز دو ایزد می‌خوانم»^{۳۶} و «چنین است که من شما را، به سبب این دستاورد، بسی بیش از پادشاه بزرگ ایران، به سبب پادشاهی‌اش، نیکبخت می‌شمرم»^{۳۷}. هرچند این فقره لحنی طنزآمیز دارد، اهمیت فضیلت را نزد سقراط آشکارا نشان می‌دهد؛ چراکه طنز او متوجه ادعای آن دو سوفسطایی است، و مدح او راجع به ارزش فضیلت و آموزش آن.

سقراط با این آموزه که فضیلت را علت اصلی سعادت می‌داند، و برخوردارهای جسمانی و دنیوی را در نیل به نیکبختی جنبه‌ی ثانوی و تبعی می‌بخشد، از ارزش‌گذاری‌های ظاهرگرایانه‌ی عمومی دوری می‌جوید. یک فیلسوف با پیگیری و تقویت این اندیشه، می‌تواند تا آن جا پیش رود که معرفت را برای کسب سعادت بسنده بداند و بهره‌مندی‌های مادی را برای این منظور بی‌اثر شمارد و به هیچ بگیرد. اشاره‌هایی به این نتیجه‌گیری در خود نوشته‌های سقراطی می‌توان یافت.^{۳۸}

۵. دیالکتیک سقراطی و راه زندگی

سقراط که در جست‌وجوی ذات ثابت و مشترک در یک دسته از کردارهای اخلاقی از طریق تعریف دقیق آن ذات است، گاه به‌گونه‌ای سخن می‌گوید که گویی دستیابی به تعریف را شرط هرگونه معرفت درباره‌ی آن ذات می‌داند. این تقدم معرفت‌شناختی تعریف، در میان متخصصان، به اصل تقدم تعریف (Priority of Definition) معروف است؛ و حاکی از آن که اگر نتوانیم ذات یک فضیلت اخلاقی را بشناسیم، یا به بیان دیگر، نتوانیم به تعریف آن فضیلت دست یابیم، چگونه می‌توانیم چه کرداری

مبتنی بر آن فضیلت است و چه کرداری بر خلاف آن؛ یا چه کسی آراسته به آن است و چه کسی بی بهره از آن؛ یا اینکه چگونه می توانیم نهال آن را در روح کسی بنشانیم؟ اگر آن را شناسیم، حتی نمی توانیم دریابیم که آیا فضیلت است یا نه، یا چه ارزش و امتیازی برای ما دارد. سقراط می گوید: «هنگامی که نمی دانم دادگری چیست، به سختی خواهم دانست که آیا می تواند گونه ای فضیلت باشد یا نه، و آیا دارنده آن نیکبخت است یا نه.»^{۳۹} همچنین، اگر خود فضیلت را شناسیم، چگونه می توانیم کسی را راهنمایی کنیم که از چه طریق باید آن را به دست آورد (Laches 190b7-c2)؛ اگر کسی خویشتن دار باشد، باید از اثری که خویشتن داری در او گذاشته است، ادراک (σκέψις) و برداشتی (δοξάζειν) داشته باشد و بتواند درباره آن توضیحی دهد، و به بیان دیگر، باید بتواند بگوید که خویشتن داری چیست (Charmides 158e6-159a3).

اما این کار؛ یعنی دستیابی به تعریف مفهومی اخلاقی، اگر ناممکن نباشد، بسیار دشوار است. همین دشواری است که سبب می شود سقراط در سرتاسر نوشته های آغازی ده ها بار به نادانی خود اقرار، و نادانی دیگران را اثبات کند؛ و همین دشواری درون مایه این آثار را می سازد. در بیشتر این نوشته ها، گفت و گویی میان سقراط و هم سخن یا هم سخنان او درباره تعریف یک مفهوم اخلاقی درمی گیرد، گفت و گویی که، به رغم دستاوردهای روش شناختی، بی نتیجه می ماند.

این دشواری، ویژگی تعریف مفهومی اخلاقی است، نه مفهومی متداول در علوم و فنون. سقراط برای اینکه نشان دهد چه آسان می توان به تعریف مفهومی طبیعت شناختی و ریاضی دست یافت، تعریف هایی از سرعت (Meno 192b) و شکل (Laches 76a) و رنگ (76d) به دست می دهد و می گوید به همین طریق می توان به تعریف آوا و بو و چیزهای دیگری از این دست نیز نائل آمد (76d-e). همچنین، می گوید (Euthyphro 7b-d) اختلاف نظر درباره موضوع هایی چون عددها یا بزرگی و کوچکی یا سنگینی و سبکی، با شمارش یا اندازه گیری یا وزن کردن به آسانی از میان برمی خیزد؛ آنچه مایه اختلاف نظر جدی میان آدمیان و حتی ایزدان است و کینه و دشمنی برمی انگیزد، مسائلی چون روا و ناروا (τό τε δίκαιον καὶ τὸ ἄδικον, d1)، یا زیبا و زشت، یا نیک و بد است.

افلاطون دغدغه معرفتی اخلاقی خود را پس از دوره سقراطی نیز دنبال می کند: او از زبان سقراط می گوید هرگاه کسی نام آهن یا سیم را بر زبان آورد، همه به یک چیز می اندیشیم؛ ولی اگر نامی از روا یا خوب به میان آید، با یکدیگر و حتی با خود به اختلاف می افتیم (Phaedrus 263a5-10). همچنین می گوید (Alcibiades 111e11-112d2) اختلاف نظرهای جدی و پردامنه همواره «درباره ی آدمیان دادگر و بیدادگر، یا کارهای دادگرانه و بیدادگرانه»^{۴۰} پیش می آید؛ ولی هیچ گاه بر سر «تندرست و ناتندرست» (περὶ ὑγιεινῶν καὶ μὴ)، کشمکش میان مردمان در نمی گیرد. شعرهای ایلیاد و /ودیسه سراسر آکنده از اختلاف «بر سر دادگر و بیدادگر»^{۴۱} است. در اسطوره ها، این گونه اختلاف نظرها است که رویدادهای شومی چون برپایی جنگ و خونریزی میان آخاییان (Achaeans) و ترواییان (Trojans) و نیز کشتار خواستگاران پنلوپه (Penelope) بر دست اودوسیوس را به دنبال دارد. در تاریخ

نیز همه جنگ‌هایی که کشتگانی بر جای می‌گذارد، سببی جز اختلاف بر سر مفهومی‌های دادگر و بیدادگر ندارد. «پس، آیا می‌توانیم بگوییم این مردمان چیزی را که این چنین سخت بر سر آن اختلاف می‌ورزند، و تا اوج ستیز با یکدیگر پیش می‌روند، می‌شناسند؟»^{۴۲}

بنابراین، پرسشی که مجموعه نوشته‌های سقراطی پیش می‌نهد، و ذهن افلاطون را در آینده نیز به خود مشغول می‌دارد، پرسش از چیستی مفهوم‌های اخلاقی است؛ مفهوم‌هایی که در مقایسه با پدیده‌های طبیعی و ریاضی به سختی به تعریف درمی‌آیند. معرفت‌شناسی اخلاقی سقراط، کسب فضیلت اخلاقی را وابسته به معرفت، و اصل تقدم تعریف او، کسب معرفت را وابسته به تعریف می‌سازد. بر این مینا، سقراط ناگزیر است روشی برای تعریف این مفهوم‌ها بیابد؛ زیرا تعریف‌ناپذیری آن‌ها به نسبی‌گرایی سفسطی و سستی اخلاقی می‌انجامد.

روشی که سقراط برای دستیابی به تعریف مفهوم‌های اخلاقی در پیش می‌گیرد، دیالکتیک است. دیالکتیک سقراطی به معنی گفت‌وگو به منظور رسیدن به تعریف یک مفهوم است. کسنوفون می‌گوید سقراط این روش را گفت‌وگو به منظور شناخت یک مفهوم از راه تعیین نوع آن می‌دانست (Memorabilia 4.5.12).^{۴۳} در این گونه گفت‌وگوی روشمند، سقراط درباره مفهوم‌ها که بحث بر سر آن است، اظهار نادانی می‌کند و هم‌سخن خود را به اظهار نظر درباره آن برمی‌انگیزد تا تعریفی از آن به دست دهد. سقراط ایراد آن تعریف را به او گوشزد می‌کند (نکته‌هایی از قبیل اینکه به جای تعریف نباید مصداق یا نمونه‌ای از آن مفهوم به دست داد؛ یا اینکه تعریف باید جامع و مانع باشد) و او را وامی‌دارد که چند بار تعریف خود را اصلاح کند. چه بسا تعریف‌های واپسین او پخته‌تر باشند، ولی بی‌عیب نیستند، تا جایی که گفت‌وگو بدون دستیابی به تعریفی خرسندکننده پایان می‌یابد و دستاورد اصلی، آگاهی هم‌سخن سقراط به نادانی خود است. اما هر قدر هم که معرفت اخلاقی از راه دیالکتیک دیرپا یا دست‌نیافتنی باشد، سقراط دمی از طلب آن فرو نمی‌نشیند؛ چراکه این جست‌وجوست که به زندگی او معنی می‌بخشد. از این رو است که در دفاع از خود در دادگاه به‌جای اظهار پشیمانی و کوشش در حفظ جان، می‌گوید: «برترین خیر برای آدمی آن است که سراسر عمر را به گفت‌وگو درباره فضیلت بگذراند.» زیرا «زندگی بی‌ژرف‌کاوی شایسته آدمی نیست».^{۴۴}

چنین است که اندیشه سقراط با کردار او پیوندی ناگسستنی می‌یابد و روش فلسفی او از زندگی‌اش جدایی‌ناپذیر می‌گردد؛^{۴۵} تا جایی که او حتی به بهای جانش نمی‌پذیرد که راهی دیگر در پیش گیرد. به همین دلیل مجازات تبعید را به‌جای اعدام نمی‌پذیرد؛ چراکه او چه در آتن و چه در هر شهر دیگری، از روش خود دست نمی‌کشد. او چگونه می‌تواند انتظار داشته باشد که بیگانگان همراهی و گفت‌وگو با او را تاب آورند و بر او خشم نگیرند، درحالی که همشهریانش نتوانسته‌اند با او مدارا کنند (Apologia 37c-d). از این رو، سقراط نه زندگی به‌خودی خود، بلکه آن گونه زندگی را ارج می‌نهد که همراه با کندوکاو فلسفی در راه معرفتی باشد که ما را اخلاقی‌تر می‌سازد: «نه زیستن، بلکه خوب زیستن ارزشمندترین کاری است که باید در پیش گیریم... و خوب و زیبا و دادگرانه زیستن با هم برابرند».^{۴۶}

بنابراین، سقراط معرفت یا حکمت را تنها در آگاهی از تعریف مفاهیم اخلاقی منحصر نمی‌سازد. هرچند او راهیابی به تعریف را نخستین مرحله در پژوهش فلسفی به شمار می‌آورد، غایتی عملی و وجودی برای حکمت به دست می‌دهد و راه معرفت را با راه زندگی یکی می‌گیرد. برخلاف دیدگاه ارسطو که معرفت اصیل را از آن دانشی می‌شمرد که غایت آن خود دانش باشد (Metaphysica 982a14–17)، نزد سقراط، جنبه‌ی عملی هر دانش غایتی است که آن دانش را معنا می‌بخشد.^{۴۷} او می‌گوید حتی اگر بدانیم چگونه می‌توان از سنگ زر ساخت، اگر ندانیم که چگونه باید زر را به کاربریم، دانش ما ارزشی ندارد. هیچ دانش دیگری نیز، اگر آگاهی صرف به ساختن چیزی، بدون آگاهی از چگونگی کاربرد آن باشد، ارزشمند نیست؛ تا آنجا که حتی اگر دانش جاودانه‌ساختن آدمیان نیز وجود داشته‌باشد، ولی آدمی را آگاه نسازد که چگونه باید آن جاودانگی را به کار برد، آن دانش ارزشی ندارد (Euthydemus 288e–289b).

نتیجه‌گیری

معرفت‌شناسی اخلاقی در نوشته‌های سقراطی به دو شیوه نظر را با عمل یگانه می‌سازد: یکی، با این آموزه که برخورداری از معرفت اخلاقی، آدمی را در عمل نیز اخلاقی می‌سازد و به نیکبختی می‌رساند؛ و دیگر، با این دیدگاه که جست‌وجوی معرفت اخلاقی به روش دیالکتیک سقراطی، راه زندگی فیلسوف و نحوه وجودی او را تعیین می‌کند.

پی‌نوشت‌ها

۱. کلووسکو و زیل از جمله‌ی موافقان این دیدگاه‌اند: Zeyl, 1996: 273 n. 1; Klosko, 1996: 163 n. 7. فاین به‌ترتیب از دو تن موافق و مخالف این دیدگاه یاد می‌کند:
- Vlastos, G. (1991), *Socrates, Ironist and Moral Philosopher*, Cambridge University Press. Kahn, C. (1981), "Did Plato Write Socratic Dialogues?" *Classical Quarterly*: 31, 305–20; (1996) *Plato and the Socratic Dialogue: The Philosophical Use of a Literary Form*, Cambridge University Press.
- (Fine, G. (ed.) (1999), *Plato 2. Ethics, Politics, Religion, and the Soul*, Oxford University Press, p. 1, n. 1.)
۲. گمپرتس (Gomperz) و یگر (Jaeger) اعتبار گزارش‌های کسنوفون درباره‌ی سقراط را ارزیابی کرده‌اند (گمپرتس ۱۳۷۵: ۵–۵۹۳؛ یگر ۱۳۷۶: ۸–۶۲۷). گاتری و مک‌فران از جمله کسانی‌اند که می‌گویند گزارش‌های کسنوفون در مقایسه با آن افلاطون اعتبار چندانی ندارد (Guthrie, 1975: 110 n. 2; McPherran, 1996: 189 n. 8).
۳. در این مقاله نقل‌قول‌های مستقیم از نوشته‌های افلاطون و دیگر نوشته‌های یونانی، ترجمه از متن یونانی آن‌ها است. در این کار، از برخی ترجمه‌های این آثار یاری گرفته‌ایم (مشخصات آن‌ها در فهرست

منابع آمده است). کوشیده‌ایم که در حد توان ترجمه‌ای نزدیک به متن اصلی به دست دهیم. اصل یونانی واژه‌ها و عبارت‌های کوتاه را در متن، و عبارت‌ها و جمله‌های طولانی را در حاشیه می‌آوریم. در این نقل قول‌ها، تمامی تأکیدها، به صورت ایتالیک/ایرانیکی، از ماست. در ارجاع به متن‌های یونانی، اگر به نام آن‌ها در متن تصریح نشده باشد، عنوان‌های لاتین آن‌ها را می‌آوریم، همراه با شماره‌ها و حروفی که بنا بر رسم در ویرایش‌ها و ترجمه‌های گوناگون به کار می‌رود.

۴. ἄρετή به معنی خوبی یا فضیلت است و اسمی است که با صفت ἄγαθόν تناظر دارد. ἄρετή معنای گسترده‌ای دارد و بر خوب بودن در چیزی یا کاری دلالت می‌کند. مهارت فنی نیز به شمار می‌آید؛ از این رو، سقراط اغلب در بحث از فضیلت اخلاقی، آن را با برخی از پیشه‌ها می‌سنجد. نزد سقراط، فضیلت به معنی شناخت نیک و بد اخلاقی است (Guthrie, 1975: 140 n. 1, 259, 260–1).

ἄρετή با ἄριστος (به معنی بهترین، شریف‌ترین، ستودنی‌ترین) هم‌ریشه است و هر دو واژه در رزم‌نامه‌های هومر دال بر اشرافیت و نیرومندی و فرمانروایی‌اند. ἄρετή و نیز ἄγαθόν در این رزم‌نامه‌ها بیشتر حاکی از جنگاوری و سلحشوری‌اند، هرچند بار معنایی اخلاقی نیز دارند؛ چراکه مردی شریف و سلحشور از قاعده‌های رفتاری خاصی پیروی می‌کند که مردمان عامی با آن بیگانه‌اند (یگر ۱۳۷۶: ۴-۴۲).

۵. دو صفت ἄγαθόν و καλόν در معنایی نزدیک به هم، بر خوب دلالت دارند. معنای اصلی καλόν «زیبا» است، ولی دامنه شمول آن می‌تواند گسترده‌تر از موضوع‌های زیباشناختی باشد. این واژه تا زمان افلاطون و در روزگار او موضوع‌های گوناگونی از قبیل کردارها را در بر می‌گرفت، و حتی گاه بار اخلاقی می‌یافت. قید καλῶς بر کار اخلاقی یا فنی اطلاق می‌شد و بیشتر در معنایی اخلاقی و به معنای «به‌خوبی» و «به‌درستی» به کار می‌رفت. καλόν چنان پیوند تنگاتنگی با ἄγαθόν داشت که یونانیان اسم مرکب καλοκαγατία را ساختند تا آرمان نیکی و اصالت را در آن خلاصه کنند؛ ولی این از روی تداخل معنایی بود، نه مترادف. ἄγαθόν هیچ‌گونه مایه زیباشناختی نداشت و اصطلاحی فراگیر بود که خوب بودن را هم در معنای اخلاقی و هم در کارهایی چون درودگری در بر می‌گرفت و می‌توانست بدون چاشنی اخلاقی به کار رود، حال آنکه متضاد καλόν، αἰσχροτόν، به معنای پست یا ننگین، است. καλόν اغلب، و نیز در نوشته‌های افلاطون، در معنایی مطلق به کار می‌رود، و نه در اطلاق به این یا آن چیز خاص (Guthrie 1975: 177-8, 247 n. 1; Liddell/Scott 1996:4,870).

۶. در یونان باستان نمونه‌ای از رویکرد مخالف با سقراط را نزد ایوریپیدس (Euripides) سوگنامه‌سُرا می‌توان دید، آن‌جا که او از زبان فایدرا (Phaedra)، همسر تسیوس (Theseus)، شاه آتن و ترویتزن (Troezen)، می‌گوید که گاه ما خوبی‌ها را می‌شناسیم، ولی شناخت خود را به کار نمی‌بندیم، چراکه برخی از ما سستی می‌کنیم، و برخی دیگر لذتی را از میان لذت‌های بی‌شمار بر خیر خود می‌گزینیم (Hippolytus 380-3). اما بر مبنای قاعده اخلاقی سقراط، ممکن نیست که کسی خیری را بشناسد، و

برخلاف آن عمل کند. نزد سقراط، همین که کسی در کار نیک دچار سستی شود یا لذتی آنی بر روح او فائق آید، نشانه نقصان معرفتی اوست.

۷. موضوع *تئایتوس*، معرفت به خودی خود است، نه معرفت به موضوعی خاص. در این نوشته، سقراط از همسخن خود، *تئایتوس*، می‌پرسد: «به‌گمان تو معرفت چیست؟» (τί σοι δοκεῖ εἶναι ἐπιστήμη; 146c3) و بارها این پرسش را تکرار می‌کند (146e9-10, 148d1-2, 182e11, 184a4, 187a2-3, 187b2-3, 196d5-11, 196e4-5, 200d5-9) می‌گوید، سقراط در هیچ‌کجای نوشته‌های آغازی پرسش کلی «معرفت چیست؟» را به میان نمی‌آورد و تنها پرسش او این است که «چه معرفت یا حکمتی آدمی را به فضیلت یا سعادت می‌رساند؟» (Benson, 2000: 189 n. 1-2).

8. αὐτὸς δὲ περὶ τῶν ἀνθρωπείων ἀεὶ διελέγετο σκοπῶν τί εὐσεβές, τί ἀσεβές, τί καλόν, τί αἰσχρόν, τί δίκαιον, τί ἄδικον, τί σωφροσύνη, τί μανία, τί ἀνδρεία, τί δειλία, ... ἃ τοὺς μὲν εἰδότας ἡγεῖτο καλοὺς κἀγαθοὺς εἶναι, τοὺς δ' ἀγνοοῦντας ἀνδραποδώδεις ἂν δικαίως κεκληῖσθαι. (*Memorabilia* 1.1.16)

9. Σωκράτους δὲ περὶ μὲν τὰ ἠθικὰ πραγματευομένου, περὶ δὲ τῆς ὅλης φύσεως οὐθέν, ἐν μέντοι τούτοις τὸ καθόλου ζητοῦντος καὶ περὶ ὀρισμῶν ἐπιστήσαντος πρώτου τὴν διάνοιαν. (*Metaphysica*, 987b1-5)

۱۰. *ἰδέα* و *εἶδος* در این‌جا همان ذات یا صورت مشترک در یک دسته از چیزها یا کارهاست، که بر این گروه کثیر، به سبب اشتراک آنها در آن صورت، نامی واحد می‌نهیم. این صورت همان چیزی است که سقراط بر سر آن است که از راه تعریف، به شناخت آن نائل آید. در نوشته‌های سقراطی بحث نه بر سر وجود آن، که تنها بر سر کردوکار معرفتی آن است. در این باره، همچنین بنگرید به *Laches*, 191e-192b.

۱۱. بنگرید به *Cratylus*, 439d-440b; *Respublica* v. 479d-480, vi. 490a-b; Guthrie 1975: 88.

۱۲. چنان‌که کارمک می‌گوید، شناخت نیک عنصری است که به همه‌ی آثار افلاطون وحدت می‌بخشد (Cormack, 2006: 61).

13. ἀμαρτίης αἰτίη ἢ ἀμαθίη τοῦ κρέσσονος. (332.F201.B83)

این نقل قول مبتنی است بر تصحیح گراهام (Graham 2010). سه شماره‌ای که در ارجاع به آن آورده‌ایم، به ترتیب از چپ، عبارت است از شماره‌گذاری کلی گراهام، اعم از قطعه‌بازمانده از فیلسوف یا گواهی و گزارش دیگر نویسندگان باستانی، شماره‌قطعه فیلسوف به شماره‌گذاری گراهام و همراه با F، و شماره‌قطعه فیلسوف به شماره‌گذاری دیلز-کرانتس (Diels-Kranz) همراه با B.

۱۴. مراد گفت‌وشنودهای گرگیاس و منون است که بنا به اجماع افلاطون‌شناسان به پایان دوره‌ی سقراطی، یا دوره‌ی گذار به دوره‌ی میانی تعلق دارند. برخی از صاحب‌نظران کراتولوس را نیز متعلق به دوره‌ی انتقالی می‌دانند.

۱۵. بسنجید با *Meno* 80e3-5; *Symposium* 204b2-5.

16. Πολλάκις ἀκήκοά σου λέγοντος ὅτι ταῦτα ἀγαθὸς ἕκαστος ἡμῶν ἄπερ σοφός, ἀ δὲ ἀμαθής, ταῦτα δὲ κακός. (*Laches* 194d1-2)

17. ... αὕτη γὰρ μόνη ἐστὶ κακὴ προᾶξις, ἐπιστήμης στερηθῆναι. (*Protagoras* 345b5)

18. ἄρ' ... ἐάνπερ γιγνώσκῃ τις τὰγαθὰ καὶ τὰ κακά, μὴ ἂν κρατηθῆναι ὑπὸ μηδενὸς ὥστε ἄλλ' ἅττα πράττειν ἢ ἂν ἐπιστήμη κελεύῃ, ἀλλ' ἱκανὴν εἶναι τὴν φρόνησιν βοηθεῖν τῷ ἀνθρώπῳ; (352c2-6)

(ترجمه‌ی این جمله موبه‌مو مطابق با جمله‌ی یونانی نیست.)

19. ἀγαθόν, τὸ δὲ ποιεῖν ἄνευ νοῦ ἂ δοκεῖ ... κακὸν εἶναι.

۲۰. گاتری بر آن است که باید ریشه‌ی این آموزه را نزد سوفسطاییان جست، به‌گونه‌ای که بدون اندیشه‌های سوفسطاییان ممکن نبود سقراط به آموزه‌ی خود برسد. آنان فضیلت را آموختنی می‌دانستند و سقراط از این فرض نتیجه می‌گرفت که فضیلت باید معرفت باشد تا بتوان آن را فراگرفت (Guthrie, 1971: 138).

گاتری از فون فریتس نقل می‌کند که چه بسا نظریه‌ی اقلیدس (Euclides) مگاری (Megarian) مبنی بر اینکه شر امری عدمی‌ست، ریشه در آموزه‌ی سقراط داشته باشد. پارمنیدس گفته است که چیزی جز هستی واحد وجود ندارد؛ و اقلیدس گفته است چیزی در تضاد با خیر واحد وجود ندارد. فون فریتس بر آن است که می‌توان این را (تحت تأثیر اندیشه‌ی الیایی) Eleatic صورت تغییر یافته‌ی آموزه‌ی اخلاقی سقراط به نظریه‌ای فکری شمرد. از این آموزه که «فضیلت معرفت است» نتیجه می‌آید که شر حاصل اشتباه است؛ و این نتیجه جایگاهی برای شر به‌منزله‌ی نیرویی ایجابی باقی نمی‌گذارد و آن را به صرف نارسایی فکری یا فقدان معرفت، یا به قول فون فریتس، به «معدوم منطقی» فرو می‌کاهد (*ibid.* 184; Von Fritz, *Realencyclopädie der classischen Altertumswissenschaft*, ed. Wissowa, Kroll et al., Suppl. v, 716.)

ارسطو یگانگی فضیلت با معرفت را نمی‌پذیرد. او می‌گوید این پژوهش، برخلاف آنچه دیگران می‌اندیشند، معطوف به معرفت نظری نیست، چراکه موضوع آن نه شناخت خوبی، که خوب شدن است (*Ethica Nicomachea* 1103b26) (درحالی که این دو نزد سقراط یکی‌ست) (نقل از Guthrie, 1971: 132).

۲۱. کسنوفون نیز آورده است که سقراط هیچ‌یک از فضیلت‌ها را جدا از حکمت نمی‌دانست (*Memorabilia* 3.9.4-5).

کارمک می‌گوید سقراط در نوشته‌های آغازی هر یک از فضیلت‌ها را خوب می‌خواند، و بدین طریق ویژگی مشترکی به آن‌ها می‌بخشد و آن‌ها را از یکدیگر جدایی‌ناپذیر می‌داند. همچنین این اندیشه‌ی او که معرفت فضیلت به بار می‌آورد، فضیلت‌ها را در معرفت یا حکمت یگانه می‌سازد. بر این اساس، هر مرتبه‌ی شناختی با سطح معینی از فضیلت تناظر دارد. مراد افلاطون این است که فضیلت‌ها در معرفت به نیکی با هم یگانه‌اند. این یگانگی نه تنها لازم می‌آورد که همه‌ی فضیلت‌ها یکی باشند، بلکه ایجاب می‌کند که نتوان یک فضیلت را بدون برخورداری از دیگر فضیلت‌ها به دست آورد (Cormack, 2006: 58-9, 102).

جرسون بر آن است که یگانه‌سازی فضیلت‌ها بخشی از راهبرد کلی افلاطون در برخورد با مسئله‌ی نسبت میان بود و نمود است، راهبردی که ریشه‌ی ژرفی در اندیشه‌ی پیشاسقراطی دارد. این مدعا که دلیری دراصل دانایی است، نزد افلاطون بدین معنی است که آنچه بنا به عرف «دلیری» خوانده می‌شود، نمودی است از آنچه درحقیقت دانایی است (Gerson, 1989: 86-7). درباره‌ی نظریه‌ی یگانگی فضیلت‌ها و اینکه فضیلت‌ها نام‌های گوناگون با مدلول واحدند، بنگرید به Penner, 2011: 281-2. درباره‌ی تفاوت دیدگاه در لاکس و پروتاگوراس نسبت به یگانگی یا جدایی‌ناپذیری فضیلت‌ها، و پیشنهاد راه حل برای رفع این ناسازگاری، بنگرید به Devereux 2006: 326-36. درباره‌ی سستی گرفتن یگانگی یا جدایی‌ناپذیری فضیلت‌ها در کتاب چهارم جمهوری و آثار متأخر افلاطون، بنگرید به *ibid.* 336-8. درباره‌ی دفاع از یگانگی فضیلت در کتاب چهارم جمهوری، بنگرید به Gerson, 1989: 91-8.

22. ἂ δὲ ἡγεῖται κακά, οὐδένα οὔτε ἰέναι ἐπὶ ταῦτα οὔτε λαμβάνειν ἔκοντα. (Protagoras 358e5-6)

بسنجید با:

ἐπί γε τὰ κακὰ οὐδεὶς ἔκων ἔρχεται οὐδὲ ἐπὶ ἃ οἶεται κακὰ εἶναι. (358c6-7)

«هیچ کس خودخواسته نه به کارهای بد رو می‌آورد و نه به کارهایی که می‌اندیشد که بد باشند.»
۲۳. سقراط κακόν و αἰσχρόν را در معنایی متناظر به کار می‌برد، همان‌گونه که ἀγαθόν و καλόν را (Guthrie 1975: 247 n. 2).

۲۴. افلاطون در نوشته‌های پایانی خود نیز از این اصل سقراطی دست نمی‌کشد. او در تیمایوس (86b4-e3) این اصل را با علاقه‌ی خود به فیزیولوژی و تشریح بیماری‌ها می‌آمیزد؛ به‌گونه‌ای که علت گرایش آدمی به بدی‌ها را در بیماری‌های روحی می‌جوید، و منشأ این بیماری‌ها را جسمی یا تربیتی می‌داند. او نتیجه می‌گیرد که، برخلاف پنداشت مردمان، بدکرداری‌های آدمیان ارادی نیست؛ چراکه هیچ کس خواهان روی آوردن به بدی نیست.

۲۵. سقراط از آغاز تفسیر خود، معنای اخلاقی شعر را تقویت می‌کند. زیرا در پاره‌ی آغازینی که افلاطون نقل می‌کند — «برای آدمی نیکوشدن به‌راستی دشوار است، و در دست‌ها و پاها و خرد، کمال یافتن...»

(Ἄνδρ' ἀγαθὸν μὲν ἀλαθέως γενέσθαι χαλεπὸν, χερσὶν τε καὶ ποσὶ καὶ νόῳ τετράγωνον... 339b1-2) «نیکوشدن» در معنایی گسترده، و نه صرف معنای اخلاقی، به کار رفته است.

فرد گوشزد می‌کند که سیمونیدس آرمان بلندپایگی (aristocratic ideal) را در ذهن دارد و درجه‌ی شرافت را تعیین‌کننده‌ی نیکویی می‌داند، حال آنکه سقراط معنای آزمودگی در زمینه‌ای خاص را به مفهوم نیکی می‌بخشد (Frede, 1986: 741-2).

26. Πάντας δ' ἐπαίνημι καὶ φιλέω ἐκῶν ὅστις ἔρδη μῆδὲν αἰσχρόν... (345d3-5)

27. πάντες οἱ τὰ αἰσχρὰ καὶ τὰ κακὰ ποιοῦντες ἄκοντες ποιοῦσιν. (345e3-4)

۲۸. به گفته‌ی گاتری، این استدلال سقراط در *منون* اشکالی دارد که پاسخ آن را در *گرگیاس* می‌توان یافت. توضیح آنکه ممکن است کسی بداند که کردار بد او زیانبار است، ولی آسیب و زیان آن به دیگران می‌رسد، درحالی که خود او از آن کار سود می‌برد. اوج این اشکال آن‌جاست که سقراط می‌گوید آن کس که بد را برمی‌گزیند، می‌خواهد که بدی بر سر خود او آید (Meno 77c8, γενέσθαι αὐτῷ). منون جوان چنین استدلالی را بی‌چون و چرا می‌پذیرد، ولی اگر سقراط با خصمی باریک‌بین‌تر روبه‌رو می‌شد، ناچار بود دفاع از موضع خود را تا سطحی بالاتر دنبال کند؛ و این دفاعی ست که در *گرگیاس* می‌یابیم. او در این گفت‌ووشنود دو مفهوم سود و زیان را تعمیم می‌بخشد تا بهبود یا آسیب پسوخه را نیز در بر گیرند؛ بدین معنی که اگر کسی به کاری ضد اخلاقی دست زند، به اصلی‌ترین جزء وجود خویش، یعنی به خود راستینش، آسیب می‌رساند (Guthrie 1975: 246-7).

۲۹. سگویک بر آن است که سقراط اراده یا خواست را مبتنی بر معرفت می‌گیرد: در *گرگیاس* (466a4-468e2)، سقراط تعبیری خاص از خواستن دارد، آن‌جا که می‌گوید سخنوران و جباران آنچه را می‌خواهند، به جا نمی‌آورند؛ چراکه هر کس تنها آنچه را خوب است می‌خواهد، درحالی که آنان آنچه می‌کنند خوب نیست. سگویک در شرح این فقره می‌گوید به‌جا آوردن آنچه آدمی بدان میل دارد، عمل کردن برحسب *دوکساست*؛ و به‌جا آوردن آنچه آدمی می‌خواهد، عمل کردن براساس *پپیستمه*. کسی که به کاری مبادرت می‌ورزد، تنها از این جهت آن را می‌خواهد که آن را خوب و درست می‌داند. این‌گونه خواستن را می‌توان خواستن یا اراده کردن سقراطی نامید. میل مستلزم این باور یا گمان است که موضوع میل، خوب یا درست است، درحالی که اراده دلالت بر شناخت خوبی یا درستی موضوع اراده دارد. بنابراین، خواست در معنای سقراطی حاکی از وضعیتی ارادی و نیز شناختی است (Segvic, 2006: 173-5).

30. ἐνίστε μέντοι καὶ τοῦναντίον δοκεῖ μοι τούτων καὶ πλανῶμαι περὶ ταῦτα, δῆλον ὅτι διὰ τὸ μὴ εἰδέναι. (372d7-e1)

۳۱. گاتری این استدلال را تأییدی بر این اصل سقراطی می‌گیرد که هیچ‌کس به خواست خود بدی نمی‌کند؛ زیرا در پایان این گفت‌وگوشنود ثابت می‌شود که عقیده عمومی و غیرسقراطی به اینکه برخی کسان خواسته و دانسته بدی می‌کنند، به نتایج بی‌معنی و غیراخلاقی می‌انجامد (Guthrie, 1975: 9-197). مولرن دو معنای «خودخواسته» را تفکیک می‌کند: یکی خودخواسته به معنای δύνναμις (توان)، و دیگری به معنای τρώπος (راه‌ورسم)؛ در معنای نخست، کسانی که توان بدی دارند، بهترند؛ و در معنای دوم، کسانی که بنا به عادت بدی می‌کنند، بهترند. مولرن «بهتر» را در معنای نخست دال بر «خوب‌بودن در چیزی»، و استدلال بر مبنای آن را درست می‌داند؛ حال آنکه «بهتر» را در معنای دوم دال بر «خوب‌بودن اخلاقی»، و استدلال بر مبنای آن را نادرست می‌شمرد. او بر آن است که کارایی تضاد این دو معنا نزد سقراط در مخالفت با هیپاس است که در تمایز نهادن میان آخیلس (Achilles) و اودوسیوس (Odysseus) آن دو معنا را خلط کرده‌بود (Mulhern, 1968: 286-8). وایس، برخلاف مولرن، استدلال‌های این گفت‌وگوشنود را معتبر می‌شمرد. زمباتی دیدگاه وایس را می‌پذیرد، هرچند ایرادهایی بر آن می‌گیرد (Zembaty 1989: 52, 62; Weiss, R (1981), 'Ho Agathos as Ho Dunatos in the Hippias Minor', *Classical Quarterly* 31: 187-304). زمباتی دلایلی می‌آورد مبنی بر اینکه سقراط فرض‌هایی را که استدلال بر آن استوار است، نمی‌پذیرد: (۱) سقراط یگانگی فریبکاری و بدکرداری با معرفت را نمی‌پذیرد؛ (۲) سقراط بارها می‌گوید که فرض‌های استدلال از آن هیپاس است و باورهای هیپاس است که در خلال گفت‌وگو سنجیده می‌شود؛ (۳) این گفت‌وگوشنود هیچ‌یک از فرض‌های سقراطی را در بر ندارد، از جمله اینکه خوبی همواره سودمند است و اینکه هیچ‌کس به خواست خود بدی نمی‌کند؛ (۴) این گفت‌وگوشنود در بسیاری از مواضع حاکی از آن است که مباحثه میان سقراط و هیپاس یک ستیز است نه جست‌وجوی حقیقت (Zembaty, 1989: 63-4).

۳۲. پیر معرفت را نزد سقراط «وسیله» (means) دستیابی به سعادت می‌داند (Penner, 2011: 266-72).

۳۳. رایبسون می‌گوید سقراط، همچون پینداروس (Pindarus) و امپدوکلس (Empedocles)، با هواداری از اندیشه اورفیوسی، روح را بیش از تن، خود واقعی آدمی می‌داند؛ چندان که گویی نزد او خویشتن ما همان روح ماست. چنین است که روح نزد سقراط آشکارا اهمیت بیشتری از تن می‌یابد؛ به گونه‌ای که روح بسی بیش از تن در خور مراقبت است؛ تا جایی که می‌توان، به قول بارنت، «مراقبت از روح» را قلب فلسفه‌ی سقراط خواند. سقراط هم‌داستان با اورفیوسیان و فیثاغوریان و هراکلیتوس (Heraclitus)، افزون بر زندگی، خرد و اخلاق را به روح نسبت می‌دهد (Robinson, 2010: 115-6; Burnet, J. (1916), 'The Socratic doctrine of the soul', *Proceedings of the British Academy* 7: 235 ff.)

34. ὁ μὲν γὰρ ὑμᾶς ποιεῖ εὐδαίμονας δοκεῖν εἶναι, ἐγὼ δὲ εἶναι.
(36d9-e1)

35. πᾶσά τε ἐπιστήμη χωριζομένη δικαιοσύνης καὶ τῆς ἄλλης ἀρετῆς πανουργία, οὐ σοφία φαίνεται. (246e7–247a2)

36. ἀτεχνῶς γὰρ ἔγωγε σφῶ ὥσπερ θεῶ προσαγορεύω. (Euthydemus 273e7)

37. Μακαρίζω ἄρ' ὑμᾶς ἔγωγε τοῦ κτήματος πολὺ μᾶλλον ἢ μέγαν βασιλέα τῆς ἀρχῆς. (274a6–7; cf. Gorgias 470e, 507c)

۳۸. بنگرید به Apologia 30c8–d4, 41d1–2; Charmides 156e6–8; Gorgias 470e4–5. پندر از جمله مخالفان این برداشت از نظریه نیکبختی سقراط است (Penner, 2011: 278). اندیشه‌ی بسندگی معرفت و فضیلت برای کسب سعادت در فلسفه فلوطین به کمال می‌رسد (Enneades, 1.4.4; 1.5.10).

39. ὅποτε γὰρ τὸ δίκαιον μὴ οἶδα ὃ ἐστίν, σχολῆ εἶσομαι εἴτε ἀρετὴ τις οὔσα τυγχάνει εἴτε καὶ οὐ, καὶ πότερον ὁ ἔχων αὐτὸ οὐκ εὐδαίμων ἐστίν ἢ εὐδαίμων. (Republica i. 354c1–3)

40. περὶ τῶν δικαίων καὶ ἀδίκων ἀνθρώπων καὶ πραγμάτων (111e11–112a1)

41. περὶ διαφορᾶς δικαίων τε καὶ ἀδίκων (112b4–5)

42. Τούτους οὖν φῶμεν ἐπίστασθαι περὶ ὧν οὕτως σφόδρα διαφέρονται, ὥστε ἀμφισβητοῦντες ἀλλήλοις τὰ ἔσχατα σφᾶς αὐτοὺς ἐργάζονται; (112c8–d2)

۴۳. کسنوفون مصدر *διαλέγεσθαι* را در اشاره به روش سقراط به کار می‌برد که معنای آن گفت‌وگو یا مباحثه کردن است. این مصدر از نوع فعل‌هایی است که صورت میانه (Middle) یا مجهول با معنای معلوم دارند (Deponent Verb) و مشتق از *διαλέγειν* به معنای بازشناختن یا یافتن (pick out) است (Liddell/Scott 1996: 400). چنان‌که گاتری می‌گوید این روش بر این فرض متکی است که هر نوع یا دسته از چیزها باید ذات پایداری داشته باشد تا بتوان آن را دریافت و از ذات‌های دیگر بازشناخت (Guthrie, 1971: 120).

44. τυγχάνει μέγιστον ἀγαθὸν ὃν ἀνθρώπων τοῦτο, ἐκάστης ἡμέρας περὶ ἀρετῆς τοὺς λόγους ποιεῖσθαι (Apologia 38a2–3) ... ὁ δὲ ἀνεξέταστος βίος οὐ βιωτὸς ἀνθρώπων. (38a5–6)

۴۵. گاتری می‌گوید اگر فیلسوفی باشد که بتوان درباره او گفت آموزه‌های او از کل وجودش جداشدنی نیست، او به‌راستی سقراط است (Guthrie 1971: 94). همچنین گاتری به تداول کاربرد واژه‌های هم‌خانواده *ἐπίστασθαι* و *ἐπιστήμη* در زبان یونانی، با دلالت بر توانایی عملی و رفتار مبتنی بر معرفت اشاره‌ای دارد و از برخی مرجع‌ها که این نکته را گوشزد کرده‌اند، یاد می‌کند (Ibid. 130 n. 2). چنان‌که ادو می‌گوید پرسش سقراط تنها درباره‌ی معرفتی که می‌پنداریم از آن برخورداریم نیست،

بلکه پرسش از خود ما و ارزش‌هایی که راه زندگی ما را تعیین می‌کند نیز هست. مسئله اصلی سقراط دانستن این یا آن نکته نیست، بلکه چگونه بودن است. سقراط توجه به وجود آدمی را نه تنها از طریق پرسش‌ها و طنز خویش، که از طریق نحوه وجودی و راه زندگی و خود وجودش برمی‌انگیخت (Hadot, 2004: 28–9).

46. οὐ τὸ ζῆν περὶ πλείστου ποιητέον ἀλλὰ τὸ εὖ ζῆν (Crito 48b5–6) ... Τὸ δὲ εὖ καὶ καλῶς καὶ δικαίως ὅτι ταυτὸν ἐστίν. (48b8)

لاخس، که از سرداران آتن و خود مرد کار و کارزار است و نه گفت‌وگو، گواهی می‌دهد که فلسفه سقراط از زندگی او جدا نیست و می‌گوید: «به‌غایت خشنود می‌شوم که ببینم گوینده و گفته‌هایش در هماهنگی با یکدیگرند».

(χαίρω ὑπερφυῶς, θεώμενος ἅμα τὸν τε λέγοντα καὶ τὰ λεγόμενα ὅτι πρόποντα ἀλλήλοις καὶ ἀρμόττοντά ἐστι. *Laches* 188d1–2)

همچنین می‌گوید آشنایی با کردار سقراط، او را بر آن می‌دارد که بپذیرد گفتار سقراط نیز مانند کردارش نیک است (188e–189a).

۴۷. برکهاس و اسمیت می‌گویند از این رو است که سقراط در بحث از حکمت، همواره از مثال‌هایی درباره پیشه‌ها یاری می‌گیرد (Brickhouse/Smith, 1994: 61).

فهرست منابع

لطفی تبریزی، م.ح. (مترجم) (۱۳۶۷)، *دوره آثار افلاطون* (ج ۱ تا ۳، ترجمه ج ۱ با همکاری ر. کاویانی)، تهران: خوارزمی.
گمپرتس، ت. (۱۳۷۵)، *متفکران یونانی* (ج ۱ و ۲)، ترجمه م.ح. لطفی تبریزی، تهران: خوارزمی.
یگر، و. (۱۳۷۶)، *پایندیا* (ج ۱)، ترجمه م.ح. لطفی تبریزی، تهران: خوارزمی.

Armstrong, A. H. (trans.) (1989), *Plotinus I: Enneads*, Cambridge: Loeb Classical Library.

Barnes, J. (ed.) (1991), *Complete Works of Aristotle* (Vol. II), Princeton: Princeton University Press.

Benson, H. H. (2000), *Socratic Wisdom: The Model of Knowledge in Plato's Early Dialogues*, Oxford University Press.

Brickhouse, T. C. and Smith, N. D. (1994), *Plato's Socrates*, Oxford University Press.

Burnet J. (ed.) (1900–1906), *Platonis opera* (Vols I–IV), Oxford.

Cooper, J. M. (ed.) (1997), *Plato: The Complete Works*, Indianapolis/Cambridge: Hackett.

- Cormack, M. S. (2006), *Plato's Stepping Stones: Degrees of Moral Virtue*, Continuum.
- Devereux, D. (2006), 'The Unity of the Virtues', in H. H. Benson (ed.), *A Companion to Plato*, Malden Blackwell: 325–40.
- Frede, D. (1986), 'The Impossibility of Perfection: Socrates' Criticism of Simonides' Poem in the *Protagoras*', *The Review of Metaphysics* 39: 729–53.
- Gerson, L. P. (1989), 'Plato on Virtue, Knowledge, and the Unity of Goodness', in J. P. Anton and A. Preus (eds.), *Essays in Ancient Greek Philosophy III: Plato* New York: State University of New York Press: 85–100.
- Graham, D. W. (ed. and trans.) (2010), *The Texts of Early Greek Philosophy: The Complete Fragments and Selected Testimonies of the Major Presocratics* (2 vols), Cambridge University Press.
- Guthrie, W. K. C. (1971), *Socrates*, Cambridge University Press.
- _____ (1975), *A History of Greek Philosophy* (Vol. IV: *Plato: The Man and His Dialogues, Earlier Period*), Cambridge: Cambridge University Press.
- Hadot, P. (2004), *What Is Ancient Philosophy?*, M. Chase (trans.), The Belknap Press of Harvard University Press.
- Hamilton, E. and Cairns, H. (eds.) (1973), *The Collected Dialogues of Plato*, New York: Pantheon Books.
- Klosko, G. (1996), 'Socrates on Goods and Happiness', in W. J. Prior (ed.), *Socrates: Critical Assessments of Leading Philosophers* (Vol. IV), London /New York: Routledge: 263–76.
- Liddell, H. G. and Scott, R. (1996), *A Greek-English Lexicon*, revised and augmented by H. S. Jones, with the assistance of R. McKenzie and with the co-operation of many scholars, Oxford: Clarendon Press.
- Marchant, E. C. and Todd, O. J. (trans.) (1997), *Xenophon IV: Memorabilia, Oeconomicus, Symposium, Apologia*, London: Loeb Classical Library.
- McPherran, M. L. (1996), 'Socratic Reason and Socratic Revelation', in W. J. Prior (ed.), *Socrates: Critical Assessments of Leading Philosophers* (Vol. II), London/New York: Routledge: 167–94.
- Mulhern, J. J. (1968), 'ΤΡΟΠΙΟΣ and ΠΟΛΥΤΡΟΠΙΑ in Plato's *Hippias Minor*', Toronto: *Phoenix* 22: 283–88.
- Penner, T. (2011), 'Socratic Ethics and the Socratic Psychology of Action: A Philosophical Framework', in D. R. Morrison (ed.), *The Cambridge Companion to Socrates*, Cambridge University Press: 260–92.

- Robinson, T. M. (2010), *Logos and Cosmos: Studies in Greek Philosophy*, Saunt Augustin: Academia Verlag.
- Ross, W. D. (ed.) (1981), *Aristotle's Metaphysics* (Vol. I), Oxford: Oxford University Press.
- Segvic, H. (2006), 'No One Errs Willingly: The Meaning of Socratic Intellectualism', in S. Ahbel-Rappe and R. Kamtekar (eds.), *A Companion to Socrates*, Malden/London: Blackwell: 171–85.
- Way, A. S. (trans.) (1928), *Euripides IV: Ion, Hippolytus, Medea, Alcestis*, London/New York: Loeb Classical Library.
- Zembaty, J. S. (1989), 'Socrates' Perplexity In Plato's *Hippias Minor*', in J. P. Anton and A. Preus (eds.), *Essays in Ancient Greek Philosophy III: Plato*, New York: State University of New York Press: 51–70.
- Zeyl, D. (1996), 'Socratic Virtue and Happiness', in W. J. Prior (ed.), *Socrates: Critical Assessments of Leading Philosophers* (Vol. IV), London/New York: Routledge: 153–66.